



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۹/۰۷/۱۳

ف، هیرمند

عشقری، فریاد عاجزانه شهر کهنه کابل

شهر کهنه کابل که در دوران زندگی عشقری هنوز زیاد کهنه نبود، زادگاه و برخاستگاه افرادی از طبقه متوسط جامعه تازه شهری شده ای بود که اکثریت شان از قشر پائین این طبقه بودند که اجتماع بسیار قریب به روستا نشینان را به می نمایش می گذاشتند که فرهنگ تازه شهری شده اش هنوز فاصله جدی میان شهر و ده را افاده نمی کرد و صوفی غلام نبی "عشقری" زبان رسای همین جایگاه بود، محلاتی که تازه به سوی شهری شدن تمام عیار روان بودند، ولی زبان عشقری با ریشه های محکم و سالمند، زبان یک مرحله انتقالی نبود، این زبان وسیله عالی برای شرح آن دوران و گذشته ها و بازگویی قد و قامت هر مرحله ای شناخته می شود. تنها زبان و شیوه بیان عشقری نیست که هویت شهر کهنه کابل بر آن حک شده است، مضمون و محتوای اشعارش شرح حال همان محل نیز است. زبان عشقری در آن دوران با تحولات ناشی از آمیزش زبانی و گسترش روابط انسانی به شکل امروزی متحول نه گردیده بود، به همین جهت بسیاری از اصطلاحات ناب و اصیل "کابل قدیم" در زبان عشقری می درخشد که امروزه کمتر معمول است، ولی خوش آهنگی و زیبایی لهجه اش را حفظ کرده است.

گرچه خاستگاه عشقری قشر تقریباً مرفه متوسط است ولی خود بعد از مرگ پدر، مادر، و برادر به صوب صف پائین این قشر می لغزد و همان است که در اشعار او ما فریاد رسای همین گروه اجتماعی جامعه شهر کهنه کابل را می شنویم، از اشعار او عطر خاطره انگیز کوچه، پس کوچه های "قورتای چنداول و کوچه چار سوی آن و گذر شاه سمندان"، "چهارراهداری عاشقان و عارفان"، "کوچه چقرک سراجی" "بازار کاه فروشی جاده"، "کوچه چاه مداح دروازه لاهوری"، "قصاب کوچه کهنه فروشی معروف کابل"، گذر بابای خودی شور بازار (محل اقامت عشقری) و.... با آن سماوار هایش، کله پزی هایش، شش کباب پزی هایش، با آن دکان های نان قاق فروشی هایش، با آن روده و شکمبه فروشی هایش، با آن پلوتولکی، فورمه جیگر فروشی هایش و... بخش زیاد این مرکبات اجتماعی - اقتصادی گویای واضح آن است که محیط اجتماعی و منبعه الهام شعری عشقری چه ها و کی ها بوده اند؛ اکثریت طبقات و اقشار فقیری که در شهر عشقری زندگی میکردند، بعد انسانی همین مرکبات بودند.

آری در آنجا حلیم پزی هم داشتیم، چاینکی - که پسان ها برای پولداران و عده ای از خارج نشینان "غذای لوکس...!!" شد، شیر و قیماق فروشی، پنیر های خاص مانند پنیر "کشمش پنیر"، پنیر خام، آشواه پنیر که فقرا رنگش را هم نمی شناختند.

قابل توضیح است که "حاکمیت خلقی...!!" در دوران سلطه اش بعد از قیام چنداول این محله را زیر زنجیر تراکتور هایش له نمود که نمیدانم از کوچه های متنوع آن نشانی مانده است یا نه...؟؟ و نیز در طی همین چند دهه اخیر شهر کهنه کابل با بی اعتنائی تمام به خاک یک سان شد هم در مرحله جنگ های آزمندان تنظیمی و هم در جریان چپاول حریصان ثروت و دارایی های عمومی و خصوصی، و به جای رهایش گاه های اصیل و ثقه آن، عمارت های بدرنگ و بدسلیقه و بی نام و نشان برافراشته گردیدند و حالا اسم و نام و نشان بسیاری از محلات شهر تاریخی کهنه کابل از صفحه هستی حذف و پاک گردیده است.

و "کهنه فروشی" کابل که غربا از آن جا کوش و لباس و کلوش و پیزار می خریدند، بعد "لیلامی فروشی ها" گل کرد، و قشر مستضعف به این لیلامی فروشی ها روی آورد، که امتعه اش البسه "دست دوم" از خارج آمده بود، از کشور های که می توانستند، پوشش های شان را قبل از فرسوده گی نهایی تبدیل کنند. و بوریا فروشی که مردم با آن منازل شان و مساجد را فرش میکردند، در نگاه واقعه گرآبانه، همین ها ملحقات وسایل زندگی اکثریت بودند.

گفتم به این ادیبی يك بوریا ندارد

افتاده عشقری را بالای خاك دیدم

د پانو شمیره: له ۱ تر ۳

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له الیرلو مخکی په خیر و لولی

خانه ها و دیوار های گلی و کاه گلی که گاهی بوی خوش کاه گل کاری اش به انسان طراوت مادر طبیعت را میداد و تعدادی از این خانه ها چنان سالمند شده بودند که انگار خدای ناخواسته کدام دیوار آن فرو نریزد، تنگی کوچه هایش هیچ وقتی ناامن نبودند، با آنکه لوکس و مدرن نبودند اما با وجود نداشتن کانلیزاسیون، تا حدی نظافت عمومی را رعایت میکردند.

شهر کهنه نشینان کابل در ادوار مختلف باسواد، میرزا، کاتب، مأمور، معلم، محاسب، شاعر، نویسنده، نقاش، صحاف، مطبوعاتی، کتاب فروش، مفتی، قاضی، روشنفکر و مبارز سیاسی به جامعه تقدیم کرده است. اگر محاسبه گردد، این کهنه نشینان کابل در هر مرحله ای از تاریخ کشور برای آزادی و محو اسارت - به تعبیر گسترده آن - قربانی های زیادی داده اند ولی هیچگاهی در ازای آن تقاضای غصب قدرت و حکمرانی جبری را بر کشور نداشته اند. عشقوری فرزند همین حول و حوش بود، اشعارش و اندیشه های که در آنها جا داده می شد، خالص دست نه خورده و بدون آمیختگی با "اندیشه های نو وارد شده" است، عشقوری بازگو کننده وضع آرمان ها و رویا های طبعی کهنه نشینان بود که آوازقشار هم خط کهنه نشینان، در سراسر کشور را همنا می ساخت، به نوشته جناب معروفی استاد سواد دری «عشقوری شاعری بود افسرده دل و از قشر پائین توده های محروم...»...

گاهی دل آدم را میگیرد که اشعار عشقوری را در چنان رنگ و البسه ای بسته بندی میکنند که این اشعار از هویت اصلی خود به دور می ماند، از او چهره بشاش و خوش و راضی از تمام آنچه در دوران زندگی او میگذشته است، را به ما معرفی میکنند، شاید چنین جعلی در حق هنرمندان زیادی به عمل آمده باشد، که شاعران جدی و تراژیک سرا (غمنامه سرا) را با روحیه "دسکویی" به نسل جدید به معرفی میگیرند. توجه باید کرد آثار ماندگار یک هنرمند که پیامی برای نسل های مختلف دوره های مختلف دارد، کاملاً متفاوت است با آن اثری هنری که رنگ آمیزی اش می کنند، تا به خورد مود روز جهت جلب "بازار" برابر شود...

آری عشقوری شاعر غم شناس، غم دیده و "افسرده دل" بود او خوشی ها را هم مدح و ستایش میکرد، خوشی های که باید میسر می بودند، که نبودند، او چنان در اشعارش از حزن و تیره گی دوران و فقدان امید حرف میزند که حد اقل در آن نحو و با چنان الفاظ و بی ساختی، کس دیگری کمتر، سروده و حرف زده است، او فرزند رنج بود، نه از بالا و نه از کنار و بلکه از دل قشر متعلقه اش صدا بر می آورد. منابع الهام او تصنعی نبودند، خود او جز آن منابع می توان بود.

خریدم غم ولیکن کم خریدم
ندانم از کدام عالم خریدم

ز بازار محبت غم خریدم
همین داغی که حالا بردل ماست

عشقوری دشواری و ثقلت تحرک اجتماعی را حس میکرده است، به همین جهت میگفته که:

کام دل حاصل نمودن از فلک آسان مگیر
کی دهد حلوا به کس تا یک دو دندان نشکند
در میان لای و گل خیر است اگر نانم فتاد
بوئل تیلیم در این شام غریبان نشکند

گرچه شاید عشقوری حتی اسم "خود سانسوری" را نه شنیده بود، اما به خود توصیه میکرد که:

زین قصه بوی خون دهد ای عشقوری خموش
هر جا مکن برای خدا این صدا بلند

ولی غزلی از عشقوری که مرا زیاد مشغول ساخته و پرسش های در ذهنم خلق کرده است، غزلی است که در زیر می خوانیم، نمی دانم بالای این مرد برزگوار، صوفی، نیک اندیش و مسکین چه آمده بود که از جنازه و میت خود چنین سیمای میدهد، چنین پیش آمدی که به شدت از آن بوی خود آزاری (مازوشیزم) می آید، خود کمتر بینی مفرطی که زاده عوامل برونی و محیط زندگی خواهد بود که در آن تمنای بی نیازی از مدد دیگران را نیز می توان حس کرد. ولی با خواندن آن چنان حزن و تأسف به انسان دست میدهد که جیگر را پاره میکند، آخر مگر از عشقوری شاعرشهر کهنه کابل چگونه استقبالی میگردیده که او برای جنازه اش همچو "مراسمی" می اندیشیده است...؟؟، به آن زبان رسای کهنه نشینان کابل چه توجه و برخوردی شده بوده است که از جنازه خود، این گونه "بزرگداشت"، حدس می زده است...؟؟

آئینه را به پیش دهانم میاورید
منرا به شست و شوی و به تکفین چه حاجست
تکلیف جسم من سر دوش کسی مباد
این کهنه دلق من بر اسقات کافی است
حلواي شامی ام به جهان اینقدر بس است
این است حاجت دل بیچاره عشقري
ای دوستان زر و شفقت برآورید

حرمت و یاد این شاعر گرانقدر و معظم گرامی باد.

پایان